

داستان های مثنوی معنوی گر و عیادت مریض

مرد کرى بود که می‌خواست به عیادت همسایه مریضش برود.

با خود گفت: من کر هستم. چگونه حرف بیمار را بشنوم و با او سخن بگویم؟

او مریض است و صدایش ضعیف هم هست. وقتی ببینم لبهایش تکان می‌خورد.

می‌فهمم که مثل خود من احوالپرسی می‌کند. کر در ذهن خود، یک گفتگو آماده کرد. اینگونه:

من می‌گویم: حالت چطور است؟ او خواهد گفت(مثلاً): خوبم شکر خدا بهترم.

من می‌گویم: خدا را شکر چه خورده‌ای؟ او خواهد گفت(مثلاً): شوربا، یا سوپ یا دارو.

من می‌گویم: نوش جان باشد. پزشک تو کیست؟ او خواهد گفت: فلان حکیم.

من می‌گویم: قدم او مبارک است. همه بیماران را درمان می‌کند. ما او را می‌شناسیم. طبیب توانایی است.

کر پس از اینکه این پرسش و پاسخ را در ذهن خود آماده کرد. به عیادت همسایه رفت.

و کنار بستر مریض نشست. پرسید: حالت چطور است؟ بیمار گفت: از درد می‌میرم. کر گفت: خدا را شکر.

مریض بسیار بدحال شد. گفت: این مرد دشمن من است.

کر گفت: چه می‌خوری؟ بیمار گفت: زهر کشنده، کر گفت: نوش جان باد. بیمار عصبانی شد.

کر پرسید پزشکیست؟ بیمار گفت: عزرائیل کر گفت: قدم او مبارک است.

حال بیمار خراب شد، کر از خانه همسایه بیرون آمد و خوشحال بود که عیادت خوبی از مریض به عمل آورده است.

بیمار ناله می‌کرد که این همسایه دشمن جان من است و دوستی آنها پایان یافت.